

# حزب یگانه از دل نیروهای پراکنده توده ای آسان بیرون نیامد!

یکی از دشواری‌های اولیه فعالیت علنی حزب توده ایران، پس از سقوط رژیم شاه همسو کردن نظرات گرایش‌های توده‌ای با سیاستی بود که در پلنوم ۱۶ حزب تصویب کرده و آن را کارپایه فعالیت خود در ایران پس از شاه قرار داده بود. این یکی از سخت‌ترین قدم‌های اولیه رهبری حزب بود. یعنی نه تنها در خود رهبری حزب، علیرغم تغییر دبیر اول و تعیین ترکیب جدید هیات رهبری زاویه‌های فکری و دو نگاه به انقلاب ایران باقی مانده اما در اقلیت قرار گرفته بود، بلکه در ایران هم وضع تقریباً همین‌گونه بود. توده ایهای قدیمی و بر سر موضع مانده از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ۵۷ برای خودشان نظراتی داشتند، رفقای افسر که از زندان بیرون آمده بودند به همین‌گونه، سازمان نوید تا حدودی، اتحاد دمکراتیک مردم ایران که شادروان به آذین پایه ریزی کرده بود هم به همین شکل و تازه این جدا از طیف‌های چریکی و سازمان چریک‌های فدائی و حزب دمکرات کردستان ایران و دیگر گروه‌ها و تشکل‌های کوچکی بود که بنام چپ و بنام مارکسیسم، پیرو سیاست و روش دیگری بودند و نگاهی متفاوت نسبت به انقلاب ۵۷ داشتند. از طرفداران برپائی حکومت شواراها تا سیاست پرنرمش و در حقیقت واقع بینانه و منطبق با واقعیات انقلاب و جامعه ایران که رهبری برگزیده پلنوم ۱۶ حزب توده ایران پرچم آن را بدست گرفته و با آن به ایران بازگشته بود. تازه، توجه کنید که من در باره طیف چپ صحبت می‌کنم نه طیف گسترده نیروهای ملی و مذهبی و روحانی و سوسیال دمکرات و مجاهد خلق و دیگران که آن خودش یک ماجرای جداگانه است. حالا شما فکرتان را بکنید که در خود شورای انقلاب و اطرافیان آیت الله خمینی هم همین وضع بود و بعدها دیدید که حتی این زاویه فکری میان نزدیک‌ترین همراه و همفکر آیت الله خمینی، یعنی آیت الله منتظری با آیت الله خمینی بروز کرد. یعنی می‌خواهم بگویم، با آنکه انقلاب با اتحاد و بقول آیت الله خمینی با وحدت کلمه توانست شاه را به زیر بکشد و رژیمش را ساقط کند، اما خود حامل بزرگترین تفرقه در درون خویش بود. حتی در میان بازاری‌هایی که با انقلاب در آخرین مراحل و با پرداخت سهم امام به آیت الله خمینی با وی بیعت کردند هم تفاوت دیدگاه وجود داشت. مثلاً طیف فدائیان اسلام و بویژه حاج مهدی عراقی که پیشکسوت‌تر از همه در جمعیت مؤتلفه اسلامی و فدائیان اسلام بود، مانند امثال اسدالله لاجوردی و عسکراولادی و دیگران فکر نمی‌کرد. یا مثلاً امثال حاج شانه چی با دیگران یکسو و یک جهت نبودند. حالا شما فکرتان را بکنید، حزب توده ایران بانی چه کار عظیمی برای حفظ اتحاد انقلابیون در میان همه طیف‌هایی که در بالا برایتان گفتم شد و البته این امکان نداشت، مگر در همان ابتدای کار چپ و بست خود حزب را محکم می‌کرد. کاری که با انواع مخالفت‌ها و توطئه‌ها و تخریب‌ها نیز همراه بود. ماجرای مصاحبه زنده یاد ایرج اسکندی با مجله تهران مصور نمونه برجسته این ماجراست که بنظر من بسیار هدایت شده و با همان انگیزه ایجاد تشنت سیاسی و فکری در رهبری و بدنه حزب توده ایران انجام شد. بانی آن هم همین آقای فرج سرکوهی بود که پس از آن ماجراهای سعید امامی و سفر خیالی به ترکمنستان در فرودگاه مهرآباد و بقیه مسائلی که قطعاً می‌دانید حالا در مهاجرت است و

البته دست از آن خصلت‌ها و روش‌های گذشته‌اش علیه حزب توده ایران هم بر نداشته و ادامه میدهد. شنیده‌ام گاهی در کنار پرویز قلیچ‌خانی در مجله آرش و گاهی در جاهای دیگر. البته در ماجرای مصاحبه با تهران مصور سهمی هم برای آقای مسعود بهنود باید قائل شد، اما نه باندازه فرج سرکوهی. بهرحال این یک نمونه آشکار آن توطئه‌ها برای جلوگیری از انسجام سیاسی در حزب توده ایران بود. یعنی زیر پای زنده یاد اسکندری نشستند تا نظرات خودش را بگویند و ایشان هم همان نظراتی که سالها داشت و در پلنوم ۱۶ در اقلیت قرار گرفته بود گفت. حرف نو و تازه‌ای نزد و بنظر من خیلی هم صادقانه نظرانش را گفت، اما ایراد کار اینجا بود که او عضو رهبری حزب بود و حزب یعنی یک موتور منسجم که همه اجزاء آن با هم هماهنگ کار کنند نه آنکه یک بخش آن بقول مکانیک‌ها "ریپ" بزند. نظر داشتن و نظر بیان کردن ایرادی ندارد، اما نه از سوی یک عضو رهبری حزب و با ۹۰ درجه زاویه با سیاست رسمی حزب. آن مصاحبه را هم صرفاً برای همان هدفی که برایتان گفتم ترتیب دادند. چوب لای چرخ وحدت سیاسی و فکری رهبری حزب گذاشتن برای ایجاد تفرقه در بدنه حزب و فلج کردن آن. والا آن نظرات را آقای متین‌دفتری هم در جمعیت یا جبهه دمکراتیک مطرح کرده بود و روزنامه پیغام امروز هم به قلم یکی از ورزیده‌ترین و صادق‌ترین روزنامه‌نگاران ایران که من از نزدیک ایشان را در سندیکای وقت خبرنگاران دیده‌ام و سمت پیشکسوتی نیز بر امثال من دارد، یعنی "رضامرزبان" هم تقریباً مشابه همین نقطه نظرات را منتشر می‌کرد. آقای مرزبان البته از توده ایها دهه ۱۳۳۰ بود که بعد از کودتا مدتی هم زندان بود و بعد از آزادی از حزب فاصله گرفت. البته به اردوگاه راست نرفت و در اردوگاه چپ ماند، اما نه با حزب توده ایران. یا به نوع دیگری روزنامه آیندگان و یا نشریه "آهنگر" به قلم مرحوم منوچهر محجوبی و کاریکاتورهای غلامعلی لطیفی، از جمله اصطلاح و طرح "مثلث بیق" که اشاره به صادق قطب‌زاده، بنی صدر و ابراهیم یزدی بود که دیدیم هرکدام سرنوشت و خط سیاسی دیگری داشتند و مشمول همان اشاره من در باره طیف گسترده حکومتی‌ها و مذهبی‌ها و اطرافیان آقای خمینی می‌شود. تازه این سه نفر یعنی مثلث بیق را سر سفره عقد نشانده و چیزی شبیه کاریکاتور آیت الله خمینی را هم با تسبیح سر سفره عقد آنها نشانده!

اینها فقط اشاره به بخش اندکی از دشواری‌های کار حزب در ابتدای پیروزی انقلاب است. شما تصور کنید برخی‌ها با چه اندیشه‌ها و برداشت‌هایی از جمهوری اسلامی و آقای خمینی، آن هم در سال ۵۸ که ۹۸ درصد مردم ایران پیرو بی‌چون و چرا آقای خمینی بودند در میدان حاضر شده بودند. ما این پیروی را در جریان حمله عراق به ایران دیدیم که چگونه سیل داوطلبین می‌رفتند جماران و آقای خمینی را میدیدند و از همانجا یگراست می‌رفتند روی زمین‌های مین گذاری شده درجبهه‌های جنگ. در یک چنین فضائی می‌خواستند حکومت شوارائی درست کنند و یا مثلث بیق را تبلیغ کنند و یا تظاهرات دمکراتیک - با رهنمود متین‌دفتری و شکرالله پاک نژاد- راه بیاندازند و یا در آیندگان و پیغام امروز جلوی آن بایستند. درحالی‌که ما می‌گفتیم این حکومت یکدست نیست و تا مردم خودشان با تجربه خودشان حکومت را شناسند و حکومت هم با عملکردش خود را به مردم شناسانده باشد مگر می‌شود در صحنه انقلاب و در کنار مردم باقی ماند؟ ما می‌گفتیم ماهی از تنگ آب بیرون افتاده نباشید، در همان تنگ آب شنا کنید و با بقیه بمانید. گوش نکردند و بخشی از فاجعه‌ای که در جمهوری اسلامی روی داد ناشی از همین بیرون افتادن از تنگ آب بود. از مجاهدین خلق که عامل اجرای بزرگترین ضربات به خود و به انقلاب شدند تا بقیه. بهرحال، بحث من بررسی مواضع سیاسی احزاب و سازمان‌های سیاسی آن وقت و آن زمان نیست، این خودش مهم‌ترین فصل تاریخ انقلاب است و قطعا و سرانجام نوشته خواهد شد. بحث من دشواری آغاز کار علنی و فعالیت قانونی حزب توده ایران در درون خود بود.

- اشاره به حضور رفیقمان اسکندری در رهبری حزب شد. مگر او برکنار نشده و کیانوری رهبر حزب نشده بود؟

- مگر هر کس در رهبری حزب است، حتما باید دبیر اول حزب باشد؟ خیر. اینطور نیست. رفیق اسکندری از دبیر اولی حزب کنار گذاشته شد اما در ترکیب هیات سیاسی حزب که بالاترین ارگان تصمیم‌گیری و هدایت حزب است باقی ماند و پلنوم ۱۶ هم به این حضور رای داد و رفیق اسکندری هم مانند بقیه رهبری حزب به داخل کشور بازگشت. من خود ایشان را برای بار دوم، در تهران و در نخستین خانه‌ای که رفیق جواد در خیابان کاخ یا فلسطین جنوبی ۵۰۰ تومان اجاره کرده بود دیدم. یعنی جلسه و دیدار سه نفره ما - هاتفی، پرتوی و من - با رفیق جواد و رفیق کیانوری داشتیم و من کمی زودتر رسیدم و وقتی رسیدم جلسه هیات سیاسی تازه تمام شده بود و رفیق جودت داشت صورتجلسه را جمع و جور می‌کرد و رفیق اسکندری هم کنار نشسته بود. من با احترام بسیار سلام کردم و او که حافظه چشمی بسیار پر قدرتی داشت فوراً من را شناخت و با همان خصلت شوخی که داشت گفت: "کار خودتان را کردید و ششلول بستید!؟". که اشاره اش به آن جلسه دیدار در برلین درباره ضرورت شعار مسلحانه بود. من یکبار دیگر هم ایشان را دیدم. سرنوشت واقعا چگونه بازی می‌کند. من ایشان را پس از یورش‌ها و در جریان پلنوم ۱۸ در کشور چکسلواکی دیدم و باز در آنجا هم من را یادش بود و باز به شوخی گفت: "دیدی، من در خشت خام دیده بودم؟" حتی پس از انتشار آن مصاحبه جنجالی و فشار سنگینی که به رهبری وقت حزب وارد آمد هم رفیق اسکندری از ترکیب رهبری حزب بیرون گذاشته نشد و رفیق عموی بعدها برای من تعریف کرد که در جلسه هیات سیاسی اکثریت با اخراج شادروان اسکندری از ترکیب کمیته مرکزی موافق و مصمم بود، و تنها کسی که جلوی این تصمیم ایستاد شخص کیانوری بود، که سرانجام با چشمان اشک‌آلود خطاب به اعضای هیات سیاسی گفت: "رفقا! تا من زنده‌ام، رفیق اسکندری عضو کمیته مرکزی می‌ماند." و هیات سیاسی با این درخواست کیانوری موافقت کرد، اما به این شرط که رفیق اسکندری از ایران برود. که چنین هم شد.

- از اختلاف نظرها و برداشت‌ها در میان طیف توده‌ایها باز هم نمونه‌ای هست؟

- بله. قطعاً. مثلاً، من یادم هست، بعد از اینکه مهندس بازرگان از سوی آقای خمینی بعنوان نخست‌وزیر اعلام شد، اتحاد دمکراتیک مردم به رهبری شادروان به آذین یک جلسه در دانشکده حقوق دانشگاه تهران ترتیب داد تا مواضع اتحاد دمکراتیک در باره نخست‌وزیری مهندس بازرگان در آن اعلام شود. هنوز هیچیک از اعضای رهبری حزب به ایران بازنگشته بودند. به آذین در سخنرانی که کرد و بیانیه‌ای که قرائت کرد، با تشکیل دولت مذهبی مخالفت کرد و این خلاف سیاست حزب بود. نه آنکه حزب توده ایران طرفدار تشکیل دولت مذهبی بود، خیر. بلکه مخالف ارزیابی یک دولت و یا نخست‌وزیر بر مبنای گرایش‌ها و اندیشه‌های مذهبی او، بجای مواضع طبقاتی و سیاسی آن دولت یا کابینه و یا نخست‌وزیر بود. فکر می‌کنم این نکته را خیلی سریع از خارج به وی اطلاع دادند و به همین دلیل دیگر اتحاد دمکراتیک مواضع سیاسی روز اعلام نداشت تا رهبری حزب به داخل آمد و همسویی انجام شد. شرایط کشور، با سقوط رژیم شاه بکلی دگرگون شده بود و تحلیل و تفسیر رویدادها و اعلام سمت‌گیری‌های سیاسی به مراتب دشوارتر از دوران شاه شده بود. حتی نوید نیز که چندین سال سیاسی واحد و منسجم را پیش برده بود هم دچار نوسان در موضع‌گیری‌ها شده بود. آخرین مطلب تحلیلی که هاتفی در نوید نوشت، همسو با مواضع شادروان به آذین در برخورد با نخست‌وزیر شدن مهندس بازرگان نبود، اما زیاد هم از آن دور نبود و به همین دلیل هم از خارج تماس فوری گرفته و توصیه شد کمی صبر کنیم تا افراد رهبری برسند. بعد هم که روزنامه ارگان مرکزی حزب "مردم" با مسئولیت مستقیم رفیق جوانشیر در تهران منتشر شد، دیگر انتشار نوید جایز نبود و هرچه لازم بود نوشته و منتشر شود می‌توانست و باید در "مردم" و بعد هم در دنیا نوشته و منتشر می‌شد.

برای آغاز کار علنی و موضع گیری رسمی درباره رویدادها هم دشواری ها یکی بعد از دیگری بروز می کرد. حتی توسط اعضای رهبری که بتدریج به ایران بازگشته بودند. مثلاً وقتی مهندس بازرگان کابینه خودش را معرفی کرد، رفیق جوانشیر به ایران بازگشته بود و در تهران بود. هنوز هیچیک از اعضای رهبری باز نگشته بودند و او مسئولیت تام و تمام را برعهده گرفته بود. در کنار بیانیه‌ای که در باره دولت بازرگان نوشت، یک پیام ابراز خرسندی نسبت به وزیر نفت شدن آقای حسن نزیه هم نوشت که در همان روزنامه های چاپ سفید "مردم" فکر می کنم در صفحه دوم یا سوم آن منتشر شد. متأسفانه این شماره‌های "مردم" بسیار نایاب است. یعنی از شماره یک تا سه. یکی از دوستان که در این زمینه‌ها واقعا به راه توده کمک‌های با ارزشی کرده و می کند و از جمله برای همین شماره راه توده عکس صفحه اول کیهان فروردین ماه ۵۸ را فرستاده، قول داده است آن سه شماره را هر طور شده تهیه کرده و آن را بصورت عکس برای ما بفرستد.

بهرحال، یک چنین تبریک فردی به قلم رفیق جوانشیر نوشته شد و در "مردم" هم منتشر شد. بلافاصله پس از به ایران بازگشتن زنده یاد کیانوری قرار شد این تبریک پس گرفته شود و دیگر تکرار هم نشود. دلیل کیانوری بسیار دقیق بود. حسن نزیه رئیس کانون وکلا و یکی از ملیون بسیار شریف بود و هست، اما حزب نباید روی افراد، آنهم بصورت تبریک و خطاب فردی متمرکز شده و سرمایه گذاری می کرد. این روش خطرناک بود، زیرا مواضع افراد در برابر انقلاب هنوز روشن نبود و رویدادهای بسیاری در پیش بود. درست مثل ماجرای ارزیابی به آذین از مهدی بازرگان و دولت او. فکر می کنم در همان مردم ها، با یک توضیح کوتاه این تبریک بصورت محترمانه‌ای پس گرفته شد و اصلاح شد. فقط من باب نمونه برایتان گفتم تا ببینید مهاجرت طولانی سیاسی، بازگشت به کشور سوار بر بال یک انقلاب عظیم و در آن هرکی هر کی اوائل انقلاب حزب با چه دشواری‌های ریز و درشتی، علاوه بر مشکلات و دشواری‌هایی که با دولت و طیف حکومتی سروکار داشت و با چه مهارتی توانست در اندک مدتی انسجام سیاسی و مشی واحد خود را برقرار و مسلط ساخته و سکاندار خط انقلاب شود.

- در اینجا اشاره به اختیارات و رهبری رفیق جوانشیر شد. منظور اینست که او رهبری نوید را برعهده گرفت؟

- نخیر. منظورم این نبود، بلکه وسیع‌تر از این بود. رفیق جوانشیر وقتی به ایران آمد - ماجرای ورود به ایرانش را قبلاً برایتان گفتم - ، با خودش شماره تلفن‌ها و اسم آشنائی یا "پارول"‌هایی آورده بود که ما، یعنی "نوید" در جریان آن نبودیم. با یک چمدان کوچک، باندازه یک کیف دستی به ایران بازگشت که در آن فقط یک دست لباس زیر و وسائل شخصی داشت، اما در همان چمدان فکر می کنم این تلفن‌ها و پارول‌ها را جاسازی کرده بود. روز اول قرار شد در آن خانه‌ای که برایتان گفتم استراحت کند و صاحبخانه هم البته حسابی محل استراحت و آرامش او را فراهم کرده بود. ما قرار شد فردا دوباره در آنجا به دیدارش برویم. یعنی هر سه نفر. من و هاتفی و پرتوی. نکته جالبی را همینجا برایتان بگویم. نکته سیاسی نیست اما بنظر من حاشیه جالبی از زندگی شخصیتی است که شاید از نوادر روزگار ما بود. روز اولی که رفیق جواد را در آن خانه گذاشتیم و آنجا را ترک کردیم موهای سرش تقریباً پژمرده و کف سرش خوابیده بود. فردای آن روز که رفتیم موهایش زنده و با حالت بود. من این تغییر ظاهری را خیلی زود متوجه شدم اما چیزی نگفتم. در چند دیدار دیگر هاتفی هم متوجه این مسئله شد. یعنی یک روز موهایش کف سرش خوابیده بود و پژمرده بود و یک روز حالت دار و زنده. بالاخره از خودش پرسیدیم. معلوم شد شب‌هایی که نمی‌خوابد و کار می کند موهای سرش حالت پژمرده به خود می گیرد و شب‌هایی که چند ساعت می خوابد موهای سرش زنده و شاداب می شود. خیلی عجیب بود، اما واقعیت بود. یک نکته دیگر هم از خصلت‌ها و ویژگی‌های شخصی او برایتان بگویم. دانستن این خصلت‌ها از

شخصیتی که یک محقق بزرگ، فردوسی و تاریخ و ادبیات ایران - به شهادت دو کتاب حماسه داد و کودتای ۲۸ مرداد و خمیر مایه اولیه کتاب "اسناد و دیدگاه ها" - محقق تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری ایران و جهان - به شهادت کتابی با همین عنوان - چندین سال سردبیری رادیو پیک ایران، تسلط بی‌همتای او به اقتصاد سیاسی و مارکسیستی، تیزبینی حیرت آور سیاسی او و سرانجام قدرت سازماندهی‌اش که شاهد آن مسئولیت کل سازمان حزبی در سالهای پس از انقلاب بود. بهر حال در باره یک چنین شخصیتی صحبت است و به همین دلیل بد نیست با برخی ویژگی‌های شخصی او هم آشنا شویم، تا عمیق تر دانسته شود چه جنایت عظیمی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ روی داد و امثال بهزادی و جوانشیر را به کام مرگ کشید.

- خیلی هم برای ما جالب است که بدانیم.

- برای خود من هم واقعا جالب بود. شما می‌دانید که من روزنامه نگار بودم و خیلی از روزنامه نگاران را دیده و می‌شناسم. روزنامه نگار هم باید سریع بنویسد. حتی برای این کار دوره می‌بینند. اما من هیچکس را ندیده‌ام بسرعت زنده یاد جوانشیر بنویسد. یک روز قرار بود رفیق طبری را ببریم به یک باغی در شهریار که من و هاتفی و پرتوی با او باشیم و مثلا یک پیک نیک کرده باشیم. برایتان درباره این روز بموقع‌اش تعریف خواهم کرد. آن روز هاتفی در تقاطع یکی از فرعی‌های خیابان یوسف آباد با من قرار گذاشت که زنده یاد طبری را از خانه‌ای که او، در آن دوران در آن خانه زندگی می‌کرد سوار کنیم و خودش جلوتر از من رفته بود دنبال او. هاتفی با تعجب در باره آن صبح می‌گفت: من که رسیدم رفیق طبری لباس پوشیده و صبحانه را حاضر کرده بود تا اهل خانه بلند شوند. به من گفتم اگر ممکن است از سر خیابان دوتا نان بربری بخر تا صبحانه را بخوریم و راه بیفتیم. من رفتم دوتا نان بربری خریدم و برگشتم و رفیق طبری در همین فاصله سرمقاله مجله دنیا را نوشته و به من داد که یک نگاهی به آن بیاندازم. این سرعت اندیشه و کار طبری بود. هاتفی این را به چشم دیده بود و با این وصف و بدرستی می‌گفت که جوانشیر سریع‌تر از طبری می‌نویسد. واقعا اینطور بود. آن چند شماره‌ای که نامه مردم را او منتشر کرد تا رفیق بهزادی به ایران برگردد، من شاهد بودم که او در حین حرف زدن با ما سرمقاله نامه مردم را می‌نوشت و با سرعت. آنقدر با سرعت که نقطه‌ها را نمی‌گذاشت. من مطالبی را که می‌نوشت تایپ می‌کردم. ابتدا فکر می‌کردم او یادش رفته نقطه‌ها را بگذارد. این را به خودش گفتم و او با خنده گفت: من سالهاست که وقت نقطه ندارم.

مثلا ش بدون نقطه، ت بدون نقطه و تقریبا تمام جملات و کلمات بدون نقطه بودند و خودت باید از روی مفهوم حدس می‌زدی و نقطه‌ها را می‌گذاشتی! ریز می‌نوشت و خوش خط هم نبود. این هم از ویژگی‌های جوانشیر بود. واقعا هم اگر می‌خواست وقتش را صرف نقطه کند که آن همه نوشته نمی‌توانست در فاصله ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷ از خودش باقی بگذارد. من همیشه فکر می‌کردم اگر او مسئول کل تشکیلات نشده بود و مثلا سردبیر "مردم" شده بود، اشک رفقائی که تایپ مطالب او برای "مردم" را برعهده می‌گرفتند در می‌آمد. از بد خطی، ریز نویسی و بی‌نقطه‌ای.

شوخی، خوش مشربی و بزله گوئی و ... هم از خصلت‌های او بود. از همان ابتدا، همه ما احساس نزدیکی بسیاری نسبت به او پیدا کردیم. بقول هاتفی "مثل خودمان" بود. هر اندازه زنده یاد کیانوری کم ملاحظه بود و کم حوصله و در نتیجه سریع و صریح گو، جواد برعکس آن بود. این هم از آن خصلت‌های جوانشیر بود که هاتفی خیلی زود مجذوب آن شد و از همان ابتدای ورود جواد به ایران گفت که "چقدر راحت آدم می‌تواند با این رفیق کار کند!"

بهر حال، داشتم می‌گفتم که جوانشیر وقتی به ایران آمد ارتباط‌هایی را با خودش آورد که ما از آن بی‌خبر بودیم و به همین دلیل هم از هفته دومی که وارد ایران شد قرار ملاقات‌ها را

خارج از خانه می گذاشت و کم کم راه افتاده و در شهر با دیگرانی که ما نمی‌شناختیم هم قرار ملاقات می گذاشت. خانم آن خانه‌ای که در آن مستقر بود او را به اینطرف و آنطرف شهر می برد، تا اینکه بالاخره در خانه خودش مستقر شد. خانه‌ای که قبل از آمدن همسر و دخترش در آن مستقر شده بود منظورم است. این خانه را "سیامک" (قلمبر) که از رفقای منشعب بود برای او در خیابان کاخ یا فلسطین جنوبی پیدا کرد و خودش و مادرش هم با او هم خانه شدند. اولین جلسات هیات سیاسی حزب هم در همین خانه تشکیل می شد. برای اینکه از مسئله پرت نیفتیم، صحبت درباره این خانه را هم می گذارم برای موقع خودش.

بحث ما بر جمع و جور کردن امکانات پراکنده حزب در ابتدای کار حزب، پس از سقوط رژیم شاه بود و این که رفیق جوانشیر با "پارول" هائی آمده بود و امکانات را بتدریج متمرکز می کرد. ما هم بعنوان نوید در کنارش بودیم اما دخالت به این نوع ارتباط‌های او نمی‌کردیم. فقط در همان ابتدای ورود خواست که ترتیب ملاقاتش با زنده یاد سیاوش کسرایی را بدهیم، که کسرایی پیشنهاد کرد محمد علی مهمید را هم با خودش بیاورد چون برای دیدن جوانشیر که همان مهندس فرج الله میزانی پیش از کودتای ۲۸ مرداد بود پرپر می زد. این ملاقات در خانه مادر زن رفیقمان "کسرایی" ترتیب یافت. این پیشنهاد خود کسرایی بود. ما جواد را تا سر کوچه بردیم و کله کسرایی را دیدیم که از لای در خانه بیرون است و منتظر و بی‌تاب جوانشیر. بهرحال آن ملاقات هم انجام شد. بعدها که فهمیدم شادروان دکتر "احمد دانش" هم بعنوان عضو کمیته مرکزی پیش از انقلاب در ایران بوده، حدس زدیم که دیدار با او هم باید از جمله دیدارهای اولیه رفیق جواد در ایران و در تهران بوده باشد. ملاقات با افسران توده‌ای، تدارک بازگشائی دفتر حزب و دیدار با رفقای گروه منشعب هم از کارهای اولیه رفیق جوانشیر بود.

در فاصله سقوط رژیم شاه تا اواخر اسفند و اوائل فروردین ماه که بتدریج رهبری اولیه حزب به ایران بازگشت، زمان زیادی طول نکشید. چیزی حدود دو ماه. در این فاصله وضع همان بود که بعنوان دشواری‌های همگون ساختن سیاسی همه توده‌ایها برایتان گفتم و موضع گیری‌های سیاسی در برابر دولت بازرگان و بحث قانون اساسی. در واقع می توانم بگویم که این دو ماه، یک دوران برزخ بود. زیرا حزب از حالت مخفی به حالت علنی در می آمد. البته ما، یعنی سازمان نوید هم در این میان تکلیفش دقیق معلوم نبود و اولین پیام و خبری که رفیق جوانشیر با خودش از پلنوم ۱۶ آورد این بود که نوید به همین حالتی که هست بماند تا رفیق کیا بیاید و تصمیمات را ابلاغ کند. از جمع نوید هم هاتفی را پلنوم ۱۶ بصورت کمیته مرکزی انتخاب کرده بود. فکر می کنم پرتوی هم بعنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شده بود و من هم بعنوان عضو هیات تحریریه "مردم" ارگان مرکزی حزب و "دنیا" در پلنوم انتخاب شده بودم. ظاهراً عضویت در هیات تحریریه این دو ارگان تا آن زمان باید به تصویب پلنوم می رسید. اینها همه نکاتی بود که بعنوان تصمیمات سازمانی پلنوم ۱۶ و در ارتباط با نوید توسط جوانشیر در تهران به ما ابلاغ شد.

ما، ابتدا تصور کرده بودیم رفیق جوانشیر با سابقه‌ای که در رادیو پیک ایران دارد، سردبیر ارگان مرکزی حزب "مردم" خواهد بود. اما خیلی زود متوجه شدیم تصمیم پلنوم ۱۶ چیز دیگری است. این را وقتی متوجه شدیم که رفیق بهزادی به ایران بازگشت.

بازگشت او به ایران هم برای من دو صحنه فراموش نشدنی را برای همیشه به یادگار گذاشت.

- نوید، در این دوران ۲ ماهه دیگر هیچ ارتباطی با رفقای افسر و رفیق خاوری نداشت؟  
- از زمانی که رفیق جوانشیر به ایران آمد، تمام این امور در اختیار او بود. آخرین ارتباط ما با رفقای افسر توسط مهدی پرتوی انجام شد، که این دیدار هم نتیجه‌ای را که ما انتظارش را داشتیم در پی نداشت. یعنی رفقای افسر و رفیق خاوری، بویژه رفیق خاوری که با رهبری مهاجرت آشنائی بیشتری به نسبت رفقای افسر داشت مستقیماً برای ارتباط با رهبری حزب

اقدام کرده بودند. بیک فرستاده بودند و ماجرای تماس‌های نوید با خودشان را هم اطلاع داده بودند و میزان اعتماد به نوید را هم پرسیده بودند. آنها، بویژه رفیق خاوری بشدت تحت تاثیر آن فاجعه عباس شهریاری بودند و از ریسمان سفید و سیاه هم بیم داشتند. بهرحال، ما فقط دانستیم که بیک رفقای افسر با این پیام بازگشته و یا از همان خارج فوراً اطلاع داده که نوید مورد تائید رهبری حزب و کیانوری است و می‌توانید با آنها در تماس باشید تا رهبری به داخل کشور بازگردد.

همانطور که گفتیم آنقدر حوادث با سرعت در این دوران گذشت که اصلاً مهلت و فرصت شما بفرمائید، ما بگوئیم و شما بیا جلو و ما بریم عقب نشد. رفیق جواد هم که به ایران آمد، بکلی رشته این کارها به او سپرده شد، بویژه که او با تاکید پلنوم بر علنی نشدن سازمان نوید به ایران آمد.

- اینطور که گفتگو پیش رفته، ظاهراً عضو بعدی رهبری حزب که به ایران بازگشت رفیق بهزادی بود.

- بله. درسته. قبلاً هم فکر می‌کنم اشاره کرده بودم. رفیق منوچهر با فاصله کوتاهی بعد از رفیق جوانشیر به ایران آمد. در واقع اسناد تکمیل شده پلنوم را او با خودش آورد که در ایران منتشر شود. یعنی او تا آخرین مرحله کار پلنوم مانده بود. برعکس رفیق جواد که وسط پلنوم به او گفته بودند خودت را برسان ایران و راهی‌اش کرده بودند. این فاصله، یعنی فاصله آمدن رفیق جواد و رفیق بهزادی شاید کمتر از دو هفته طول کشید. الان دقیق یادم نیست.

رفیق بهزادی را هم من در یکی از سفرهای سال ۵۷ به برلین شرقی دیده بودم و هم هاتفی او را دیده بود. در نتیجه چهره‌اش برای ما کاملاً آشنا بود. حدود ساعت ۱۰ - ۱۱ صبح از سالن مسافران ورودی فرودگاه مهرآباد خارج شد و من و هاتفی به استقبالش رفتیم. من الان دقیق یادم نیست که پرتوی هم با ما در فرودگاه بود و یا بعداً او را در یکجائی وسط شهر سوار کردیم. بهرحال برای پیدا کردن او در فرودگاه کوچکترین مشکلی پیدا نکردیم. برعکس ماجرای ورود رفیق جوانشیر. زنده یاد جوانشیر در جریان ساعت ورود او قرار داشت و ما را فرستاده بود فرودگاه که او را تحویل بگیریم و قرار هم بود که همراه او برویم همان خانه‌ای که جوانشیر در آن موقتاً زندگی می‌کرد. در رستم آباد تهران. روبوسی ما با زنده یاد بهزادی در فرودگاه مهرآباد بسیار گرم و مشتاقانه بود و شخص من از این خوشحال که سرداران حزب باز می‌گردند. اما این روبوسی پیش آن روبوسی که جوانشیر و بهزادی با هم کردند کم جلوه شد. رفیق جوانشیر وسط اتاقی که در اختیار داشت منتظر ایستاده بود که ما وارد شدیم. شاید دو هفته بود که از هم در لایبیزیک جدا شده بودند و حالا در تهران یکدیگر را می‌دیدند. بهزادی کیف دستی‌اش را وسط اتاق رها کرد و جوانشیر را در آغوش کشید. باور کنید، هر دو در آغوش هم گریستند. از گریه آنها که اول نفهمیده بودیم برای چیست؟ ما هم گریه مان گرفت. حتی صاحبخانه با آن قد و هیكل رشیدش. فقط شنیدم که جوانشیر چند بار به بهزادی گفت: دیدی بالاخره رسیدیم به ایران!

این "دیدنی رسیدیم به ایران"، تمام درد مهاجرت سیاسی و غربت را باخودش داشت. تمام آن امیدها در دل نا امیدیهای دوران قدرت شاه و مهاجرت تحمیلی. دختر نوجوان صاحبخانه که بعدها در چند اجتماع تشکیلات دمکراتیک زنان او را از دور دیدم سخت فعال است و نمی‌دانم چه سرنوشتی پس از یورش‌ها پیدا کرد، با سینی چای وارد شد و همراه پدرش اتاق را ترک کرد تا ما بمانیم و خودمان و حرف‌هایی که صاحبخانه کنجاو به شنیدن آن نبود.

نه منوچهر نشست و نه جواد. چای را تقریباً سرپا سر کشیدند و رفیق بهزادی گزارش کوتاهی از پایان پلنوم داد که برای ما زیاد مفهوم نبود اما جوانشیر خوب می‌دانست اشاره منوچهر به چیست و کیست! او گزارش پلنوم را تحویل جوانشیر داد و گفت که چند پیام مانده که قرار شده پس از اصلاح بفرستند. از جمله پیامی در حمایت از کمیته‌های انقلاب. جوانشیر پوشه گزارش پلنوم را از رفیق منوچهر تحویل گرفت و در عوض پوشه سبز رنگی را به

دست بهزادی داد و گفت " این هم پوشه ارگان مرکزی حزب". همه مطالب جمع شده برای انتشار در "مردم" در آن پوشه بود. ما فقط ناظر بودیم. زنده یاد منوچهر ابتدا با خنده نگررفت و گفت حالا پیش خودت باشد تا بقیه بیایند و من هم اصلا در جریان کارها نیستیم؛ فعلا خودت ادامه بده. و جوانشیر هم با همان خنده همیشگی اش که قاطعیت هم در آن نهفته بود گفت: "این تصمیم پلنوم است. من موقت این کار را کردم و باید زودتر برسم به کارهای خودم". بعدهم با اشاره به من و هاتفی گفت: اینها هستند و می گویند که کار در چه مرحله ایست. بهرحال، پوشه "مردم" را در همان اتاق؛ رفیق جوانشیر گذاشت زیر بغل بهزادی و قرار ملاقات بعدی خودش با ما را در پارک ملت گذاشت و ما با منوچهر بهزادی از خانه بیرون آمدیم.

صحنه دوم، که گفتم فراموش نشدنی است، صحنه پیدا کردن خانه پدری منوچهر بهزادی در خیابان منیریه تهران بود.

یادتان هست که یکبار در باره چاپخانه حزب درجریان کودتای ۲۸ مرداد برایتان گفتم. همان ماجرا که کیانوری پا را در یک کفش کرده بود که ما در محمودیه تهران آن چاپخانه را پیدا کنیم و ما هر چه می گفتم: رفیق کیا، تهران ۲۵ سال پیش با تهران کنونی زمین تا آسمان فاصله دارد، محمودیه در ۱۳۳۲ بیابان بوده، حالا وسط شهر است، زیر بار نمی رفت. یادتان هست؟

- بله فکر می کنیم در گفتگوی دوم بود.

بهرحال، در ماجرای پیدا کردن خانه پدری زنده یاد بهزادی هم همین مسئله به شکل دیگری تکرار شد. یعنی رفیق بهزادی از خانه پدری اش که از جوانی آن را ترک کرده بود، و حالا فقط مادرش در آن زندگی می کرد، فقط این را می دانست که خانه در یک کوچه پهن بن بست است که وسط آن یک درخت توت بزرگ است. ما در یک فاصله ۲۰۰ متری در دو سوی خیابان هر جا کوچه بن بست می دیدیم توقف می کردیم تا رفیق بهزادی ببیند همان کوچه است یا نه. بالاخره من و هاتفی ناچار شدیم پیاده شویم و پا به پای بهزادی کوچه های بن بست را برانداز کنیم. بالاخره یک قنادی را پیدا کرد که به چشمش آشنا بود. روبروی این قنادی یک کوچه بن بست بود که همان کوچه مورد نظر بود. اما این کوچه آنقدر پهن نبود که بهزادی توصیف کرده بود و ضمنا درخت توتی هم دیگر در آن نبود. بهزادی خودش جلو جلو می رفت و من و هاتفی بدنبالش. وارد کوچه شدیم. در ضلع دست چپ یک کوچه باریک در دار بود که بهزادی وارد آن شد. در این کوچه شاید ۲ یا ۳ در دیگر وجود داشت که به حیاط خانه ها باز می شد. اولین در سمت راست را که نیمه باز هم بود، از هم باز کرد و در آن سر کرده و سپس آهسته به ما گفت " همین است". به ما گفته بود هیچکس نمی داند او به ایران باز گشته و می خواهد مادرش را غافلگیر کند. کف حیاط دو پله از کوچه پائین تر بود و خانه دو طبقه قدیمی در ضلع جنوبی. طبقه اول یک پله می خورد و می رفت پائین و به یک دالان نسبتا بلند ختم می شد و از یک گوشه آن هم پله می خورد و می رفت به دو اتاق بالا. من این خانه را با این دقت بخاطر دارم زیرا بعدا هم چندبار قرار دیدار با بهزادی در همین خانه اجرا شد. البته اینها مال زمانی است که هنوز دفتر حزب باز نشده بود. بهرحال بهزادی جلو و ما بدنبال او وارد این راهرو شدیم. از آخر راهرو پیر زن نسبتا چاقی که سخت راه می رفت، با موهای سفیدی که نشانه های رنگ پریده حنا هنوز روی آن ها پیدا بود، دست به دیوار از یک اتاق یا آشپزخانه بیرون آمد و با ترس، چند بار پرسید: کیه؟ کیه؟

ظاهرا چشمش خوب نمی دید. منوچهر بسرعت رفت جلو و گفت: منم!

شما نمی توانید این صحنه را جلوی چشمتان مجسم کنید. من می توانم بگویم مادر بهزادی او را دقیقا با چشم ندید، بلکه با بو کشیدن سرو صورت منوچهر فهمید پسرش برگشته. یکباره دست هایش را گذشت روی سرش و با گریه گفت: ای خدا! منوچهره. ای خدا پسرم!



منوچهر را نمی‌بوسید بلکه بو می کرد و مدام دست به سر و صورت او می کشید و چندین بار تکرار کرد: خمینی پسرم را آورد! و بعد هم تقریباً از حال رفته، نشست روی زمین. این بار دوم در آن روز بود که گریستیم. زنده یاد بهزادی به ما اشاره کردید که برویم و آهسته گفت فردا بعد از ظهر ساعت ۴ همینجا!

راه توده ۱۸۷، ۲۰۰۸، ۰۷، ۲۸